

فصلی از گزارش هفت سال زندان

در سال ۱۳۶۷ بر ما چه گذشت؟

نیما پرورش

### یادداشت:

در پاسخ به فراخوان این کمیته و دعوت از کلیه هموطنانی که جنایات رژیم جمهوری اسلامی را محکوم می کنند، به همکاری در برگزاری یادمان قتل عام زندانیان سیاسی ایران، متن حاضر برای نشر در اختیار ما قرار گرفت. این متن برخی از جنایات رژیم را علیه زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ گواهی می دهد و فصلی است از گزارش هفت سال زندان، نوشته نوجوانی که هنگام دستگیری، ۱۵ سال بیشتر نداشته است. ما بدون دخل و تصرف، آن را منتشر کرده، به تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران می سپاریم.

کمیته برگزاری یادمان قتل عام زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷

پاریس، شهریور ماه ۱۳۷۳

# سال ۱۳۶۷

## زندان گوهر دشت

عید سال ۱۳۶۷، ویژگی خاصی نداشت مانند تمامی عیدهایی بود که در سالهای قبل (از سال ۶۴ به بعد) در زندان بر گزار می کردیم. در زندان حادثه جدیدی هم رخ نداده بود. همان شیوه سرکوب و خفه کردن خواست های زندانیان همچنان ادامه داشت و زندانیان نیز بی وقفه برای دستیابی به حد اقل خواستهای انسانی خویش در گوهر دشت و اوین در تلاش بودند. با وجود گذشت ۶ یا ۷ سال بدین نحو، به نظر نمی آمد که زندانیان از ادامه این تلاش ها خسته شده باشند. به هر حال، زندگی چندین ساله زندان، تنها این نکته را اثبات می کرد که رژیم وقیح تر از آنست که حقوقی را برای ما بعنوان انسان به رسمیت بشناسد و تنها ضامن کسب حقوق انسانی و اولیه مان، تلاش و مبارزه بی وقفه خودمان خواهد بود. هر چند می دانستیم، این تلاش در تار و پود مبارزات اجتماعی توده ها گره خورده و به هم بافته شده است و بدون تلاش وسیع از جانب مردم، بی شک موقعیت ما بعنوان زندانی، همواره مورد تهدید خواهد بود. با وجود این وقایعی که مدتی پیش از عید سال ۱۳۶۷ در زندان های گوهر دشت و اوین رخ داده بود، آن عید را به عیدی با خصوصیات جدید بدل کرده بود. شاید ذکر این وقایع به درک رخدادهایی که مدتی بعد به کشتار وسیع زندانیان انجامید کمک نماید.

در بهمن ماه ۱۳۶۶، در تمامی بند های گوهر دشت، دست به يك سؤال و

جواب بسیار مهم زدند که البته ما بعدها به اهمیت آن پی بردیم و متوجه شدیم که سلسله وقایعی که بعدها اتفاق افتاد بر طبق یک برنامه از پیش تعیین شده بوده است که شروع آن از همین سؤال و جواب ها فهمیده می شد.

در آن ماه، یکایک بندهای زندان گوهر دشت و کلیه وسائل زندانیان را تفتیش کردند، هر چه دست نویس و یاد داشت که متعلق به زندانیان بود از بند خارج کردند و مدتی بعد تک تک زندانیان بندها را در حالیکه چشم بند زده بودند از بندها بیرون بردند و یکا یک بچه هارا مورد سؤال و جواب قرار دادند. سؤال و جواب ها بنا بر تعلق سیاسی افراد به گروه های چپ و یا سازمان مجاهدین، به دو دسته اساسی تقسیم می شد. سؤال و جواب هائی که از زندانیان چپ صورت گرفت از این قرار بود:

۱ - مشخصات کامل زندانی ۲ - تعلق سیاسی (مورد اتهام)

۳ - آیا مسلمان هستید یا خیر؟

۴ - آیا مارکسیسم را قبول دارید یا خیر؟ ۵ - آیا حاضر به انجام

مصاحبه در جمع زندانیان برای محکوم کردن جریان خود هستید یا خیر؟  
سؤال و جواب هائی هم که از زندانیان مجاهد صورت گرفته بود از این قرار بود:

۱ - مشخصات کامل زندانی ۲ - تعلق سیاسی (مورد اتهام)

۳ - آیا سازمان مجاهدین (به گفته رژیم، منافقین) را قبول دارید یا نه؟

۴ - آیا حاضر به انجام مصاحبه در جمع زندانیان و محکوم کردن سازمان مجاهدین هستید یا خیر؟

گرچه این سؤال و جواب ها چیز تازه ای نبود و از سال ۶۴ به این طرف هر چند وقت یکبار برای ارزیابی وضعیت زندانیان از آنها چنین سؤال و

جواب هائی صورت می گرفت ولی این بار نحوه سؤال و جواب تازگی داشت که آنرا از سؤال و جواب های قبلی متمایز می کرد و از اهمیت آنها برای پرسش کننده حکایت داشت. بگذارید این حادثه را دقیقتر توضیح بدهم:

بعد از ظهر یکی از روزهای بهمن ماه ، زندانی های بند ما در انتظار باز شدن درب هواخوری بودند، زیرا نوبت هواخوری بند ما بعد از ظهرها بود. پس از مدتی يك پاسدار در حالیکه لیستی در دست داشت، اسامی ده نفر از بچه های بند را خواند و آنها را با زدن چشم بند از بند خارج کرد، اما هیچیک، دیگر، به بند باز نگشتند. متوجه شدیم که برنامه ای در کار است زیرا درب هواخوری راهم باز نکردند. پس از مدتی ، در حالیکه سری اول بچه هائی که بیرون رفته بودند، هنوز باز نگشته بودند، سری دوم اسامی را که شامل ده نفر دیگر بود خواندند. از سری اسامی که خوانده می شد، متوجه شدیم که اسامی بر طبق حروف الفباء می باشد و انتخاب خاصی در میان نیست. سپس سری های بعدی اسامی خوانده می شد، هر يك از بچه ها در انتظار نوبت خویش بودند. تقارن این حادثه با تفتیش بند و ضبط کلیه دست نویس ها و یاد داشت های بچه ها این حادثه را مرموز تر و سؤال برانگیز تر می کرد. سپس اسم مرا نیز به همراه چند نفر دیگر از بچه ها خواندند. بازدن چشم بند از درب بند خارج شدیم و در راهرو بندها در حالیکه چشم بند به چشم داشتیم در انتظار ایستادیم. مجدداً به آهستگی اسم یکا يك مان را خواندند و به داخل یکی از اطاق های فرعی بند(۱) بردند. در پشت يك میز ایستادم، فردی که دستان او را از زیر چشم بند می دیدم و کت و شلوار پوشیده بود شروع به سؤال و جواب کرد. بعد از سؤال در مورد مشخصات و اتهام سیاسی ام، پرسید مسلمان هستم یا خیر که پاسخ دادم خیر، مسلمان نیستم و سپس پرسید آیا مارکسیست هستی یا

خیر که پاسخ دادم مارکسیست هستم. بعد، پرسید آیا حاضر به انجام مصاحبه در جمع زندانیان برای محکوم کردن جریان سیاسی خویش هستم یا خیر که پاسخ منفی دادم. سپس مرا از اطاق خارج کرده و به جمع دیگر بچه هائی که پرسش و پاسخ را جواب داده بودند فرستادند. تمامی مان را در راهروی بندها با چشم بند نگه داشتند تا آخرین فرد بند را نیز مورد سؤال و جواب قرار دادند و سپس حوالی شب همگی مان را مجدداً به بند باز گرداندند. بعد از ورود به بند متوجه شدیم که اکثر بچه های چپ در پاسخ سؤال مربوط به مارکسیست بودن پاسخ مثبت داده اند، اما در مورد مسلمان بودن و نیز پذیرش مصاحبه، جواب منفی داده اند. (در عین حال تعداد اندکی از بچه ها اعلام نکرده بودند که مارکسیست هستند و در پاسخ به سؤال مصاحبه هم جواب مثبت داده بودند.) همچنین برخی بچه های مجاهد در پاسخ به اتهام سیاسی خویش، خود را وابسته به سازمان مجاهدین خلق اعلام کرده بودند (که بعضی از آن ها به دنبال چنین موضعگیری، بلافاصله، مورد ضرب و شتم پاسداران قرار گرفته و آنها را به انفرادی برده بودند که دیگر موفق به دیدار آنها نشدیم و در اینجا بی مناسبت نخواهد بود از یکی از آن بچه ها به نام «حمید اردستانی» یاد کنم که از زمان ورود من به زندان گوهر دشت با یکدیگر هم بند بودیم و علیرغم اختلافات سیاسی فاحش که میان ما بود، دوستی عمیقی میان ما شکل گرفته بود و به همین دلیل او جزء نادر افرادی از بچه های مجاهد بود که در تمامی این دوران، رابطه بحث و جدل خویش را با ما حفظ کرده بود. او را بعد از این واقعه، مدتی در انفرادی نگه داشتند و چندی بعد در اولین سری اعدامها او را اعدام کردند.)

مدتی پس از این سؤال و جواب در اسفند ۱۳۶۶، دست به یک تغییر و تحول اساسی در ترکیب بندها زدند. بدین نحو که علیرغم آنکه از سال ۶۴ به

این سو اختلاط زندانیان مجاهد و نیروهای چپ جزو سیاست های آنان در اوین و گوهر دشت محسوب می شد، تمامی زندانیان مجاهد و چپ را از یکدیگر جدا کردند. در واقع زندان را به دو قسمت تقسیم نمودند: قسمتی را که شامل بندهای ورودی ساختمان بندها بود اختصاص به زندانیان مجاهد داده و طرف انتهای زندان را که شامل بندهای قسمت انتهائی (متصل به ساختمان آملی تتاثر گوهر دشت) بود، اختصاص به زندانیان چپ دادند. و برای جلوگیری از اطلاع زندانیان از وضع و ترکیب بندها، شماره گذاری بندها را نیز مجزا کردند. بدین ترتیب که قسمت زندانیان مجاهد و زندانیان چپ را مجزا شماره گذاری کردند و در هر یک از دو قسمت، زندانیان را بر حسب میزان حکم آنان از یکدیگر تفکیک کردند، یعنی زندانیانی را که حکم شان زیر ۱۰ سال بود در بندهای معین جا دادند. (درمورد زندانیان چپ، دو بند به زندانیان زیر ۱۰ سال اختصاص داشت، یعنی بندهای ۷ و ۸ که در قسمت انتهای زندان واقع شده بود، با حدود ۸۵ تا ۹۰ نفر در هر بند) و زندانیان محکوم به ۱۰ تا ۱۵ سال را در یک بند (بند ۱۲ با جمعیتی حدود ۱۲۰ تا ۱۳۰ نفر) و زندانیان ۱۵ سال تا ابد را در بند دیگری از بقیه تفکیک کردند. همچنین آن دسته از بچه هائی را که پاسخ مثبت به مصاحبه داده بودند، در بند ۱۴ (بند زیرین بند ۱۲ با حدود ۵۰ نفر) جای دادند. همزمان با این واقعه، تمامی زندانیان « ملی کش» اوین یعنی آنها که حکم شان به اتمام رسیده بود ولی به دلیل عدم پذیرش شرط مصاحبه برای آزادی، همچنان در باز داشت بودند، به گوهر دشت منتقل کردند و در بند ۱۰ زندان گوهر دشت (ما بین بند زیر ۱۰ سال و بند ۱۰ تا ۱۵ سال با حدود ۱۲۰ نفر) جای دادند. در اردیبهشت ماه ۱۳۶۷، انتخابات مجلس بود و رژیم از مدتها قبل در مطبوعات و رادیو و تلویزیون، بر سر اهمیت این انتخابات تبلیغ می کرد، هر

چند در تمامی این سال ها، بدلیل عدم مشارکت زندانیان در رأی دادن، هرگز به سراغ آنها نمی آمدند و جز توابین در زمان لاجوردی، زندانی دیگری حاضر به رأی دادن نبود. در روز انتخابات، ناصریان (۲) دادیار زندان گوهر دشت و اوین که همراه با دادیار دیگری بنام عباسیان، در تمامی مدت اخیر، تغییر و تحولات زندان را سازماندهی می کرد و به نظر می آمد که جای مرتضوی رئیس زندان گوهر دشت عمل می کند، درب بندها را گشوده و اعلام می نماید که تمامی افراد چشم بند زده و از بند خارج شوند که بلافاصله تمامی بچه ها با زدن چشم بند از بند خارج می شویم.

همگی مان را در راهروی بندها به صف کرده و سپس اعلام می کنند که هر کسی که حاضر به رأی دادن نمی باشد می بایست اسم و مشخصات خود را اعلام کند. به دنبال آن یکا یک بچه ها نیز با دادن اسم و مشخصات خود اعلام می کنند که مایل به رأی دادن نیستند. در این میان برخی از بچه های بند ۷ و ۸ اعتراض می کنند که این امر تفتیش عقاید است و حاضر به دادن اسامی خود نمی باشند و در نتیجه مورد ضرب و شتم ناصریان و پاسداران قرار می گیرند و همان شب آنها را به بند هایشان باز می گردانند. همزمان، ما از طریق تماسی که با بند های ملی کش ها برقرار کردیم متوجه شدیم که همین ماجرا برای آنها نیز رخ داده و آنها نیز با دادن اسم و مشخصات خود عدم تمایل خویش را به رأی دادن اعلام کرده اند.

از آنجائیکه بندهای زندانیان مجاهد بکلی از قسمت بندهای ما مجزا شده بود نتوانستیم از وضع آنها اطلاع دقیقی بدست بیاوریم اما در خرداد ماه، اخبار متعددی از اعتراضات گسترده و اعتصاب غذاهای گوناگون از بندهای زندانیان مجاهد بدستمان می رسید، که حکایت از تغییری در سیاست های اعتراضی آنان می کرد زیرا در سال های اخیر سیاست آنان



در اکثر موارد محافظه کارانه و بیشتر بر حفظ نیروی خویش استوار بوده اما اکنون اوجگیری حرکات اعتراضی آنان حکایت از تغییری در سیاست آنان می کرد.

در همین ایام، اواخر خرداد ۶۷، کلیه محکومین دادستانی انقلاب کرج را که در طی سال های اخیر با ما بودند از ما جدا کرده و در یکی از بندهائی که به این دسته از زندانیان اختصاص دادند و در قسمت مربوط به بندهای زندانیان مجاهد قرار داشت، انتقال دادند. و در این میان بجاست از داود حیدری که قبل از دستگیری جزو معلمین مبارز و از فعالین سازمان پیکار بود و به ۱۰ سال زندان محکوم شده بود یاد کنم که مدتی بعد، با شروع اعدام ها، در اولین سری اعدامها، بود.

اواخر خرداد ۱۳۶۷، وقایعی که در بیرون زندان رخ می داد بکلی مارا غافلگیر کرد. در یکی از روزهای پایانی خرداد، در روزنامه ها خواندیم که رفسنجانی جلسه فوق العاده مجلس خبرگان را تشکیل داده و فردای آن روز خمینی در پیام مشهور خود موافقت خویش را با پذیرش صلح اعلام کرده است. برایمان باور کردنی نبود. هنگامیکه در ساعت ۲ بعد از ظهر از طریق بلندگوهای بند، پیام خمینی را پخش می کردند، در تمامی بند و حتی در سراسر زندان، سکوتی سنگین برقرار شده بود. تمامی زندانیان، حیرت زده، به اخبار گوش می دادند. به نظرمان می آمد که رژیم در وضعیتی بسیار بحرانی قرار گرفته است و خمینی به پایان نقش خویش نزدیک می شود، همان شب مجددا از طریق تلویزیون پیام او را پخش کردند.

در میان بچه های بند(و حتی در ارتباطشان با دیگر بندها) بحث های گوناگونی در گرفته بود. عده زیادی از بچه ها این حادثه را ناشی از موقعیت بحرانی رژیم و فشار جنبش اعتراضی توده ای می دانستند و وقوع تغییر و

تحولات بزرگتری را پیش بینی می کردند و دست کم تغییر در سیاست های سرکوب فاشیستی رژیم و چرخش بسوی سیاست های لیبرالی را پیش بینی می کردند. در عین حال تعدادی دیگر از بچه ها پذیرش صلح را حاکمیت جناح رفسنجانی در قدرت می دانستند که از مدت ها قبل خواهان پایان گرفتن جنگ بوده است. ولی در این میان بدلیل عدم اطلاع کافی از وضعیت بیرون برای هیچ يك از ما به درستی علل این تحولات روشن نبود.

چند روز بعد، پنجم تیر ماه، پاسداران تلویزیون ها را از بندها بیرون بردند و بلندگوی تمامی بندها را که به پخش اخبار در ساعت ۲ بعد از ظهر و ۸ شب می پرداخت قطع کردند و از آن روز هواخوری کلیه بندها نیز تعطیل شد و همچنین ملاقات تمامی بندها را نیز قطع کردند و بدین ترتیب ارتباط ما با دنیای خارج، بکلی، از بین رفته و با قطع شدن هواخوری، در نوعی حالت قرنطینه و انزوا قرار گرفتیم. تنها ارتباطات ما تماس گیری با مورس با بندهای ملی کش ها و از طریق آنها با بندهای دیگر بود. پاسداران به هیچیک از سؤالات بچه ها پاسخ نمی دادند و جز سه وعده در روز برای دادن غذا درب بند را باز نمی کردند. در یکی از همین شبها حال یکی از بچه ها بشدت بد و دچار تهوع شدید شد. ما درب بند را بشدت کوبیدیم و وخامت حال او را اطلاع دادیم. اما آن ها درب بند را مجدداً بسته و در نیمه های شب به سراغ او آمدند و پس از معاینه دکتر او را بلافاصله به بند باز گرداندند.

در همین ایام، ماه رمضان ۱۳۶۷ نزدیک می شد. با فرارسیدن این ماه، در کمال تعجب متوجه شدیم که رژیم به هیچ وجه خواهان درگیری با بندهای چپ نیست و از این رو پیشدستی کرده، طبق همان روال سابق ماه های گذشته، در همان ساعات روزانه، سه وعده غذا دادند و بدین ترتیب امکان

اعتراض و برخورد بندهای چپ را از بین بردند. آنچه که از سال ۶۴ به این سو، برای تحقق آن در اوین و گوهر دشت، به حرکات اعتراضی وسیع زندانیان چپ انجامیده بود و علی رغم آن، رژیم در تمامی این سال ها به ضرب کابل و یا زندان انفرادی و ... کوشیده بود این خواسته آنان را سرکوب کند، یکباره و بدون کوچکترین واکنشی، از سوی رژیم پذیرفته شده بود. در همین حال این سیاست رژیم از سوی بسیاری از بچه ها، ناشی از موقعیت بحرانی رژیم در بیرون زندان ها و ترس او از شروع خیزش و شورش های مردمی و به عنوان یک پیروزی قلمداد می شد و با توجه به شکست رژیم در جنگ چندین ساله و موقعیت تضعیف شده اش، پیش بینی می شد که با اتخاذ سیاست درهای باز و ایجاد فضای باز سیاسی سعی در حفظ قدرت و موقعیت نظام داشته باشد و در این میان، بسیاری از زندانیان گمان می کردند که در آینده ای نه چندان دور، بسیاری از آنان را آزاد خواهند کرد تا در عرصه جهانی، خود را رژیمی دمکراتیک و دارای فضای باز سیاسی جلوه دهند. شاید ذکر بسیاری از این نکات، چندان ضروری به نظر نیاید، اما برای پی بردن به فضای فکری و ذهنی زندانیان که محصول چندین سال قطع ارتباط با اجتماع بوده و در واقع بیانگر فضای فکری ای است که عکس العمل و رفتار آن زمان بسیاری از بچه هارا تعیین می کرده لازم به نظر می رسد.

در آن ایام، در حالیکه تمامی ارتباط ما با بیرون و اجتماع قطع شده بود و در گونه ای حالت انفرادی قرار گرفته بودیم، بحث وجدل حول تحلیل دقیقتر از مجموعه حوادث و رخدادها به مشغله دائمی مان تبدیل شده بود و حتی دامنه بحث و تحلیل ها از حیطه بند نیز خارج شده و در ضمن تماس با بندهای دیگر ( از طریق موریس نوری ) آخرین تحلیل ها و بحث هارا با

یکدیگر رد و بدل می کردیم. آنچه که در این میان - مدتی پس از این وقایع - جلب نظرمان می کرد این بود که پاسداران به هیچ عنوان از تماس بندهای چپ با یکدیگر جلوگیری بعمل نمی آوردند و حتی بنظر می آمد با اطمینانی که از قرنطینه بودن بندهای چپ و جدائی آنان از بندهای زندانیان مجاهد، داشتند مطمئن بودند که آن ها نمی توانند اخبار خاصی را با یکدیگر رد و بدل کنند. بنا بر این گاه اتفاق می افتاد که بچه های بندها ۲ تا ۳ ساعت با بچه های بند ملی کش ها در حال مورش زدن بودند، بدون اینکه پاسداران تلاشی برای جلوگیری از آن بعمل آورند، هر چند این نکته در آن لحظات به هیچ عنوان نظرمان را جلب نمی کرد.

در مجموع با اطلاعاتی که از فضای فکری دیگر بندها بدست آوردیم، بچه های دیگر بندها نیز بیش از همه بر احتمال تضعیف موقعیت رژیم و احتمال آزاد سازی زندانیان بعنوان گامی در جهت دمکراتیزه کردن فضای سیاسی جامعه و اعمال سیاست درهای باز تاکید داشتند.

در اوین نیز ( آن گونه که مدتی بعد متوجه شدیم ) همچون گوهر دشت، همین حوادث رخ داده بود. در آنجا نیز، در بهمن ۶۶ دست به يك پرسش و پاسخ مشابیه زده بودند و مدتی بعد، در اسفند ماه، زندانیان مجاهد و زندانیان چپ را از یکدیگر جدا کرده بودند و تمامی زندانیان مرد را به ساختمان بندها انتقال داده و زندانیان زن را به سالن های آموزشگاه منتقل کرده بودند و متعاقب پذیرش صلح از سوی رژیم در روز ۵ تیر ماه ( همچون زندان گوهر دشت ) تمامی بندها را به حالت انفرادی در آورده و ملاقات آنها را قطع کرده و از هواخوری آنان ممانعت کرده بودند.

اما ظاهراً بچه های اوین، بمراتب زودتر از بچه های گوهر دشت متوجه حادثی که در حال وقوع بود شده بودند، زیرا که در اولین سری اعدام ها

در اوین، در خرداد ۶۷، زندانیانی را که از مدت ها قبل دستگیر شده بودند و همچنان در انتظار در یافت حکم خویش بودند و به همین جهت زیر حکمی محسوب می شدند از قبیل داریوش کاید پور، رضا قریشی ( از اعضای مرکزیت سازمان رزمندگان ) انوشیروان لطفی (سچفخا- اقلیت) و.... اعدام کرده بودند و در سری های بعدی که از ۵ تیر ماه به این سو صورت گرفت، بچه هائی را که حکم ابد داشتند اعدام کردند. ولی علت اعدام ها همچنان برایشان مبهم مانده بود. در بند ما، پس از چندی توسط یکی از پاسداران خبری شنیدیم که ظاهراً مجاهدین به مرزهای غربی ایران و شهرهای کرمانشاه حمله کرده اند و در حال پیش روی هستند. برایمان باور کردن این خبر که با تمسخر و ریشخندهای نقل کننده اش همراه بود باور کردنی نبود. چندی بعد، از طریق بندهای ۷ و ۸ که توسط بند ملی کش ها با ما تماس می گرفتند مطلع شدیم که بچه های این بندها در طی ساعات شب و حتی هنگام روز کامیون های بزرگ یخچال داری را می بینند که در محوطه آمفی تئاتر (که متصل به ساختمان این بندها بود) در زندان گوهر دشت اجساد بسیاری را داخل آنها پر کرده و خارج می شوند. عده ای از زندانی ها ماجرای این اجساد را به کشته شدگان در حمله مجاهدین در مرزها نسبت می دادند. چندی بعد، مجدداً از طریق همین بندها مطلع شدیم که زندانیان بند ۷ و ۸ از بوی تعفن و گندیدگی اجساد در بندهایشان به ستوه آمده اند و موضوع را با پاسدار بندهایشان طرح کرده اند و متعاقب آن، هنگام شب پاسدارانی را دیده اند که مشغول سم پاشی اجساد می باشند که در کامیون ها بارگیری می شوند.

به فاصله چند روز پس از دریافت این اخبار، در فرعی بند ما، در هنگام شب متوجه شدیم که تعدادی زندانی جدید آورده اند. در نیمه های شب موفق

شدیم از طریق پنجره اولین سلول بندمان که نزدیک پنجره فرعی آنها واقع بود با آنها تماس حاصل کنیم. ابتدا یکی از آن‌ها، مشخصات کامل خود را داده و خواستار صحبت با بچه‌های بند ما شده بود. او یکی از مجاهدین بود که بچه‌های بند او را می‌شناختند. پس از تماس با او متوجه شدیم که از تاریخ ۵ تیر ماه در زندان گوهر دشت (و نیز در اوین) دادگاهی به ریاست آیت الله اشراقی و آیت الله نیری تشکیل شده است. در تمام این روزها، کلیه زندانیان مجاهد را دسته دسته محاکمه مجدد می‌کنند و آنان که خود را وابسته به سازمان مجاهدین معرفی می‌کنند و یا حاضر به پذیرش مصاحبه و محکوم کردن حمله مجاهدین به مرزها نیستند، در آملی تئاتر زندان به دار می‌آویزند و تا کنون بچه‌های بسیاری را هر روزه اعدام کرده‌اند.

باور کردن خبر برایمان بسیار مشکل بود، هر چند خبر اعدام و به دار آویختن زندانیان در آملی تئاتر زندان با اخباری که از طریق بندهای ۷ و ۸ بدستمان رسیده بود جور در می‌آمد، ولی فاجعه‌ای که رخ می‌داد، آنقدر هولناک بود که به هیچ عنوان با ذهنیاتی که برای خود ساخته بودیم، تطابق نداشت.

در همان نیمه شب، بسیاری از زندانی‌های بند با شنیدن خبر از خواب بر خاسته بودند و بیشترین بحث این بود که آیا بایستی این خبر را به بندهای دیگر (بندهای ملی کش‌ها و بند ۷ و ۸) اطلاع بدهیم یا خیر. برخی می‌گفتند، خبر اخیر ناشی از بزرگ‌نمایی و غلوگویی اخبار مجاهدین است که تا کنون در بسیاری از موارد، اخبار دروغی را در میان زندانیان پخش کرده بودند. از جمله خبری که مدتی قبل از این وقایع، توسط مجاهدین دریافت کرده بودیم این بود که چند صد تن از زندانیان مجاهد را در اوین

اعدام کرده اند. در صورتی که پس از مدتی روشن شد که این خبر به هیچ عنوان صحت نداشته است، و یا اینکه مدتی قبل از تفکیک زندانیان مجاهد از زندانیان چپ، خبری توسط بچه های مجاهد دریافت کرده بودیم که مسعود رجوی به تهران باز گشته و از داخل مشغول سازماندهی است که پس از مدتی کذب آن روشن شد.

در هر حال، تعدادی از زندانی ها، خبر اخیر را نیز ادامه همان غلو گوئی و اغراق در اخبار، توسط زندانیان مجاهد تلقی می کردند. در عین حال تعدادی از بچه ها نیز، با پخش این خبر در میان دیگر بندها به دلیل پائین آوردن روحیه مبارزاتی زندانیان موافقتی نداشتند. در همان حال این بحث هم بود که چه این خبر صحت داشته باشد و چه نداشته باشد، ما موظف هستیم که این خبر را به اطلاع دیگر بندها برسانیم زیرا اگر در صدی احتمال صحت آن وجود داشته باشد، این حق تمامی زندانیان است که از آن مطلع شوند و در صورت وقوع هر رویدادی، واکنش خود را با توجه به آن تنظیم کنند. من خود تصمیم گرفتم که در اولین تماسم با زندانیان ملی کش این خبر را به اطلاع آنها برسانم. صبح روز بعد، ۵ شهریور ماه ساعت ۱۰ صبح، با یکی از بچه های بند ملی کش ها قرار تماس داشتم، در همان لحظه ای که مشغول انتقال خبر در یافتی بودم، پاسدار بندمان درب را باز کرده و اسامی تعدادی از بچه هارا خواند. بلا فاصله پس از این قضیه و برقراری تماس مجدد، متوجه شدم که اسامی بچه های دیگری نیز از سایر بندها (بند ملی کش ها، بند ۷ و بند ۸) را خوانده اند. در عین حال قبل از پایان تماس، تاکید نمودم که قبل از خروج بچه ها از بند (همچنین بند ۷ و ۸) خبر را به آنها برساند. به نظر می رسید که، نوبت بندهای بچه های چپ نیز فرا رسیده است.

خبر همان روز در دیگر بندها نیز انعکاس یافته بود. ( هر چند در آن زمان در مورد پخش کردن اخبار دریافتی در میان زندانیانی که گرایشات متفاوت داشتند، از سوی برخی از بچه ها گونه ای کنترل صورت می گرفت) اما به درستی نمی دانم آیا بچه هائی که همان روز صبح، هنگام تماس من با بند ملی کش ها اسامی شان را خوانده بودند، از خبر مطلع شده بودند یا نه. ولی این را به درستی می دانم که از میان بچه هائی که همان روز اسامی شان را خواندند (مجموعاً حدود ۵۰ تا ۶۰ نفر از تمامی بندها) جز یکی دو تن کس دیگری زنده نماند و تمامی آن ها در همان روز اعدام شده بودند. از میان آنان، اسامی تعدادی را که در همان روز اول، دادگاهی و اعدام شده بودند بخاطرمان مانده است و به آن ها در همینجا اشاره می کنم:

- ۱- جهانبخش سرخوش از هواداران سچفخا (اقلیت)، مدت محکومیت ۸ سال، بند ۸ زندان گوهر دشت.
- ۲- ماشاء الله محمد حسینی از هواداران سچفخا (اقلیت)، مدت محکومیت ۶ سال، بند ۷ زندان گوهر دشت.
- ۳- مجید ولی از هواداران سچفخا (اقلیت)، مدت محکومیت ۵ سال، بند ۷ زندان گوهر دشت.
- ۴- هوشنگ قربان نژاد از هواداران حزب توده، مدت محکومیت ۸ سال، از زندانیان دوره شاه.
- ۵- حسن نظری از هواداران حزب توده، مدت محکومیت ۱۰ سال، بند ۸ زندان گوهر دشت.
- ۶- داوود حیدری از هواداران سازمان پیکار، مدت محکومیت ۱۰ سال، بند محکومین کرج در زندان گوهر دشت....



هر چند از سرنوشت بسیاری از این بچه ها چند روز بعد مطلع شدیم ولی عدم بازگشت آن ها به بندهایشان برای ما هشدار جدی بود. در سراسر آن روز و آن شب با بندهای دیگر تماس داشتیم و هیچیک اطلاعی از سرنوشت آن ها نداشت. صبح روز بعد، در تماسی که با بند ملی کش ها داشتیم، متوجه شدیم که تمامی افراد بندهای ۷ و ۸ را با چشم بند، از بند خارج می کنند، و تمامی بچه های این دو بند را بعد از خروج، در راهرو به صف کرده و داود لشکری (۲) به همراه چند پاسدار مشغول سؤال و جواب از آنها می شود از جمله نوع جرمشان، مدت محکومیت، آیا مسلمان هستند یا نه؟ و آیا نماز می خوانند یا نه؟ تعداد زیادی از بچه های بند ۷ را در همان روز پس از انجام این سؤال و جواب به دادگاهی به ریاست اشراقی برده بودند و از میان حدود ۸۵ تا ۹۰ نفر جمعیت این بند، تنها ۳۰ نفر زنده مانده و بقیه را همان روز به دار آویخته بودند. بچه های بند ۸ را نیز به دلیل اتمام ساعت کار دادگاه، به یکی از بندهای انفرادی برده و تمامی آنان را در انفرادی نگه داشته بودند. اینان در انفرادی، موفق می شوند با يك نفر از باقی ماندگان روز اول تماس برقرار کنند و از طریق او اطلاع یابند که تمامی زندانیانی را که در روز اول از بندها خارج کرده بودند، دادگاهی کرده و در همان روز اعدام کرده اند. اطلاع این بچه ها از سرنوشت زندانیانی که در روز اول اعدام شده بودند کمک زیادی به زنده ماندن بسیاری از آنان کرده بود.

دادگاهها، در اوین و گوهردشت، به مدت ۲ روز (روزهای ۷ و ۸ شهریور ماه) به دلیل سالگرد کشته شدن رجائی و باهنر تعطیل شده بود. در این دو روز، تنها بندهائی که از بچه های چپ باقی مانده بود بند ما و بند ملی کش ها و بند ۱۴ بود که به هیچوجه خبری از سرنوشت هیچ يك از بچه هائی که

از بندهای ۷ و ۸ رفته بودند نداشتیم. در این نوروز هر يك از جریانات داخل بند تماس های مستمر و دائمی با رفقای خود در بند ملی کش ها برقرار ساخته تا به محض کوچکترین اتفاقی از حال یکدیگر با خبر شویم. آنچه برایمان مسلم بود این بود که وقایعی بسیار جدی در شرف وقوع است و بنا براین می بایست آماده هرگونه برخوردی باشیم و در صورتی که احتمال اعدام وجود داشته باشد، می بایست در بسیاری از موضع گیری های سیاسی که تا کنون بچه های چپ داشته اند با تعمق بیشتری بیاندیشیم. در هر حال می دانستیم که وقوع اعدام جدی است و هر يك از افراد با توجه به آن می بایست مواضع خود را تنظیم کند.

در ساعت ۹ شب ۸ شهریور ماه ، از بند ملی کش ها، خبری با این مضمون به بند ما مخابره شد که یکی از بچه هائی که روز اول اسم او را خوانده اند و از بند ... به نام ... می باشد او را به تنهائی به داخل بند ۸ (که در آن موقع از تمام زندانیان تخلیه شده بود) آورده اند و او اظهار می دارد که تمامی کسانی را که اعلام می کنند مسلمان نیستند و نماز نمی خوانند به دادگاه می برند و در صورتیکه در دادگاه نیز اعلام کنند مسلمان نمی باشند اعدام خواهند کرد. وی همچنین گفته بود که اکثر زندانیانی که در روز اول از تمامی بندهای چپ خارج کرده اند همان روز اعدام شده اند و اینکه ناصریان وی را نیز تهدید به اعدام کرده بود ولی از آنجائیکه او در دادگاه پذیرفته بود که مسلمان می باشد اعدامش نکرده اند.

فرد مورد نظر که خبر از سوی او به بند ما ارسال شده بود، از افراد مورد اطمینان بچه ها بود و می دانستیم که خبر ارسالی از سوی او به هیچ عنوان نمی تواند ساختگی و یا توجیهی برای انعطاف و نرمش خودش باشد، زیرا او از زندانیان مقاوم و مبارز محسوب می شد و شکی در اخبار ارسالی

او نمی توانستیم داشته باشیم. مسلم بود جریان رخدادها از آنچه که ما در اذهان خویش داشتیم بسیار متفاوت بود. بنابراین تنها زمان ممکن برای انطباق ذهنمان با جریان رخدادها و تصمیم گیری برسر اینکه در صورتیکه صبح روز بعد به سراغ بندهای ما بیایند، چه موضعی می بایست اتخاذ کرد، همان شب بود.

در ساعت ۱۲ شب، خبر دیگری از بند ملی کش ها به دستمان رسید و آن اینکه زندانیان هوادار حزب توده در بند ملی کش ها گفته اند که فردا صبح در صورتی که دادگاهی شوند، دفاعی از مواضع خویش نخواهند کرد و حاضر به پذیرش مصاحبه نیز هستند. در همان حال خبر دیگری نیز از همان بند ملی کش ها به دستمان رسید که چند تن از بچه ها به اسامی عباس رئیسی، اسماعیل موسائی ( هر دو از هواداران سازمان پیکار) اعلام کرده اند که آنها در هر حال به دفاع از مارکسیسم می پردازند و این صرفاً تصمیم شخصی خودشان است.

صبح روز بعد، ۹ شهریور، در ساعت ۸ صبح، ناصریان به همراه چندین پاسدار درب بندها را گشود و سپس اعلام کرد که همه بچه ها چشم بند زده و از بند خارج شوند. پس از خروج از بند متوجه شدیم که زندانیان ملی کش را نیز از بند خارج کرده و در راهرو بندها به صف کرده اند. تک تک بچه ها را به درون یکی از اتاق های فرعی بند روبرویمان می بردند، در آنجا داود لشکری، به همراه چند پاسدار نشسته و مشغول سؤال و جواب بودند. هر یک از بچه ها را که اظهار می کردند مسلمان نیستند و نماز نمی خوانند در سمت چپ راهرو می نشانند و هر یک از آن ها را که اظهار می کردند مسلمانند در قسمت راست راهرو می نشانند و آن هائی که در قسمت راست راهرو نشانده بودند، در صورتیکه حاضر به خواندن نماز نبودند به

فرعی ها و یا انفرادی ها می بردند تا با زدن کابل آنها را وادار به نماز خواندن بکنند، برای هر وعده نماز ۲۰ ضربه ، صبح و ظهر و شب، و کسانی را که حاضر به نماز خواندن بودند به بند ۸ می بردند، و بچه هائی را که در قسمت چپ راهرو نشانده بودند دسته دسته به قسمت طبقه اول ( قسمت اداری زندان گوهر دشت که در آن دفتر ریاست و دفتر مدیر داخلی زندان و... قرار داشت) می بردند و در آنجا در يك اتاق در مقابل اشراقی همین سؤال و جواب را مجدداً تکرار می کردند و در صورتیکه در آنجا نیز هر کسی اظهار می کرد که مسلمان نیست، در سمت چپ درب دادگاه می نشانند و از آنجا او را به آمفی تئاتر گوهر دشت می بردند و در آنجا دسته دسته زندانیان را به دار می آویختند.

من همچنان در نوبت بودم که ناگهان یکی از پاسدارها که در موارد مختلف در انفرادی و یا در درون بند با او جر و بحث داشتم از پشت پیراهنم را گرفته و خارج از نوبت مرا به درون اتاق داود لشکری برد، و در آنجا به او گفت حاج آقا شما که این را می شناسید و لشکری چک محکمی به صورتم زد و سپس شروع به سؤال و جواب کرد که آیا مسلمان هستی؟ که پاسخ دادم خیر . سپس ادامه داد آیا حضرت محمد را بعنوان پیامبر قبول داری یا خیر؟ که پاسخ دادم خیر. آیا به جهنم و بهشت هیچ اعتقاد داری؟ (با ریشخندی که از لحن صدایش شنیده می شد) که گفتم خیر. آیا نماز می خوانی؟ که پاسخ دادم خیر.

سپس مرا از اتاق خارج کرده و در قسمت چپ راهرو نشانند. از شب گذشته تا آن موقع مشغول فکر بودم . نمی توانستم بدرستی برای خود مشخص کنم که چه موضعی بایست اتخاذ کنم. من حتی در اولین دادگاه خود نیز حاضر نشده بودم بپذیرم که مسلمانم. هرچند در آن دادگاه اظهار

هم نکرده بودم که مارکسیست هستم ولی نگفته بودم که مسلمان هستم. حال چه موضعی باید می گرفتیم؟ آیا پذیرش آن به معنای دادن امتیازی بزرگ به رژیم است؟ آیا کوتاه آمدن من و سایر بچه هائی که می پذیرند خیانت محسوب خواهد شد؟ اما مگر ما کی هستیم؟ پذیرش یا عدم پذیرش ما، زنده ماندن یا مردن ما چه تأثیری در مبارزات توده ها خواهد داشت؟ شاید مرگ ما تأثیرات به مراتب وسیع تری در جامعه باقی بگذارد تا زنده ماندنمان؟ نمی دانم، اگر پذیرش ما خیانت باشد، چگونه می توانم به صورت مردم نگاه کنم؟ منی که آن ها را دوست می داشتم. مگر نمی گفتم که حاضریم جانم و زندگانیم را فدای توده ها کنم؟ پس آیا آن لحظه فرا رسیده است؟ آیا این همان لحظه ایست که ادعاها و حرف هایمان محک می خورد؟ ولی در يك نبرد قرار نیست همه کشته شوند! بسیاری کسان کشته می شوند و بسیاری زنده می مانند! آیا آن ها که زنده مانده اند خائن هستند؟ در تمامی دوران زندان، همه تلاش من و بسیاری دیگر از بچه ها بر این بود که تا حد امکان، در هر زمینه کمترین امتیاز را به آن ها بدهیم و در عوض ثبات ایدئولوژیک و شخصیتمان را به آن ها اثبات کنیم. ولی با پذیرش این امر، آیا دچار بی شخصیتی نخواهیم شد؟... و این آزمونی سخت بود. تمامی آن شب و آن لحظات، درگیر چنین افکاری بودم. شاید اگر بلافاصله پس از این سؤال و جواب، داوود لشکری و همدستانش مرا اعدام می کردند، از آن ها متشکر هم می شدم! زیرا به تمامی سؤالات به جای اینکه من پاسخ دهم آن ها پاسخ می دادند و من با رضایت کامل اعدام را می پذیرفتم.

در آخرین لحظات همه چیز را رها کردم و با خود اینگونه اندیشیدم: بگذار اگر توان پذیرش مرگ را داری، خود پاسخ خواهد داد و اگر توان آن را نداشتی، بدون اینکه توجیهی لازم باشد، کوتاه خواهی آمد! (آیا واقعاً

کوتاه آمدن بود؟ هرچه بود در آن لحظات با خود این گونه می اندیشیدم و این مفاهیم در ذهنم می گذشت!

احساس می کردم همه چیز در حال پایان یافتن است. تمام دغدغه ها، همه اضطراب ها، تمام شادی ها، تلخی ها، همه و همه به پایان خویش نزدیک می شود.

چند تن دیگر نیز در کنارم نشستند. پاسداری به سراغمان آمد. از راه پله کنار فرعی، به طبقه پائین وارد شدیم. به این قسمت، جز یک بار که مرا برای بردن به انفرادی، آورده بودند، وارد نشده بودم. اما احساس کنجکاو می نداشتم. در گوشه ای از راهرو نشسته بودم. در کنار تعداد دیگری از بچه ها که در انتظار نوبت دادگاه خویش بودند، شماری از بچه ها (که متأسفانه نامشان به ذهنم نمی آید) پس از محاکمه، در قسمت چپ درب دادگاه نشسته بودند و در انتظار اعدام خویش بودند. صدای فریادی از درون دادگاه بلند شد. فحش و بد و بیراه بود که رد و بدل می گشت. درب دادگاه با ضربه لگدی به شدت باز شد. چند پاسدار روی سر یکی از بچه ها ریخته بودند و ضمن کتک زدن او، فحش و ناسزا می دادند. ناصریان(دادیار زندان) نیز مدام او را سیلی و لگد می زد و زندانی نیز به آن ها و به اشراقی فحش و دشنام می داد، به اسلام و به تمام وحشی گری آن ها مدام دشنام می داد و آن ها هم او را زیر مشت و لگد خود گرفته بودند. او یکی از زندانی های شناخته شده ی بند ملی کش ها، عباس رئیسی بود. برای آخرین بار او را که به طرف آمفی تئاتر می بردند از پشت سر دیدم... او را همان روز اعدام کردند.

بلافاصله، یکی دیگر از زندانیان را که در جلوی صفمان قرار داشت، وارد دادگاه کردند. ظاهراً او پذیرفته بود که مسلمان است. او را در قسمت

راست راهرو نشاندهند و سپس نفر بعدی. او را نیز پس از خروج، در قسمت راست راهرو نشاندهند.

نوبت به من رسید. ناصریان مرا از یقه پیراهنم گرفته، به درون اتاق دادگاه برد و پس از ورود، چشم بندم را برداشت. اتاق بوی خون می داد. طی دو ماه گذشته، تمام افراد این اتاق، در حال کشتن زندانیان بودند و آنچنان به نظر می آمد که سیری ناپذیرند. ناصریان عصبانی و متشنج بود. اشراقی جلوی من، پشت یک میز، با لباس آخوندی اش نشسته بود و هیکل درشتش تمام صندلی را پوشانده بود. درون اتاق، روی میز، چند پاسدار در حال جمع آوری پرونده های زندانیان بودند.

اشراقی شروع به سؤال و جواب از من کرد. ابتدا مشخصات مرا پرسید، سپس اتهام سیاسی ام را و بعد افزود آیا مسلمان هستی یا خیر؟ من پاسخ دادم: در صورتیکه اعدام کنید مسلمان هستم و در صورتیکه اعدام نکنید پاسخ دیگری خواهم داد. اشراقی اضافه کرد آیا تا بحال نماز خوانده ای؟ پاسخ دادم بلی، هنگامی که بچه بودم. سپس اضافه کرد آیا تا به حال مسجد رفته ای؟ پاسخ دادم بلی رفته ام. آیا در زندان نماز می خواندی؟ خیر، تا به حال در زندان نماز نخوانده ام. سپس ناصریان با خشمی که ناشی از نفرت او بود وارد صحبت شد که بالاخره مسلمان هستی یا نه؟ من پاسخ دادم که: اگر می خواهید با اعدام ما را مسلمان کنید، مسلمان هستم، وگر نه هیچ. سپس اضافه کرد که باید سبیل هایت را هم بزنی، و رفت یک ماشین سلمانی آورد و گفت اگر زنی من خودم می زنم. که من پاسخ دادم من را برای این محاکمه می کنید که سبیل های پر پستی دارم؟ سپس با ضرب و شتم ناصریان از اتاق خارج شدم و او ضمن زدن چک و لگد چشم بندم را مجدداً به چشمم بست، و در حالیکه مرا به قسمت راست

راهرو می برد اضافه کرد که می بایستی همه تان را اعدام کرد ، همه تان خبیث هستید. و سپس مرا به حال خود در کنار سایر بچه ها رها کرد. پس از مدتی مجدداً مارا به یکی دیگر از اتاق های همان طبقه که داود لشکری در آن بود بردند. چند پاسدار دیگر نیز در آنجا بودند. همان پاسداری که آن روز مرا از صف جدا کرده و خارج از نوبت مرا به اتاق داود لشکری برده بود، مجدداً به سراغم آمد و ضمن نیشخندی که در لحن صدایش مشخص بود ، از من پرسید: تو هنوز زنده هستی ؟ . سپس داود لشکری از تك تك بچه ها می پرسید که آیا نماز می خوانید یا خیر ؟ و هر کس را که حاضر به خواندن نماز بود از صف جدا کرده به بند ۸ می فرستاد و کسانی را که حاضر به خواندن نماز نبودند در همان اتاق روی تخت می خواباندند و شروع به زدن کابل به کف پای او می کردند ( برای هر وعده نماز ۲۰ کابل ).

من و چند نفر دیگر گفتیم که نماز نمی خوانیم . مارا در همان اتاق نگه داشتند و بقیه را که حاضر به خواندن نماز بودند به پاسداری سپردند تا آنها را به بند ۸ ببرند. سپس یکا یک مارا ( جداگانه ) روی تختی خوابانده و شروع به زدن کابل به بدن و کف پاهایمان کردند و برای صرفه جوئی در وقت ، برای آنکه در هنگام زدن کابل پاهایمان و بدنمان را حرکت ندهیم ، پاسداری روی کمرمان می نشست. آن وعده را از آنجائیکه نماز ظهر و عصر در يك وعده خوانده می شد!! به جای ۲۰ ضربه ۴۰ ضربه کابل زدند. پس از تحمل کابل پاسداری مارا به صف کرده و در همان حال به طبقه نوم و به درون فرعی بند رو بروی بند ۸ برد و اضافه کرد تا زمانی که حاضر به خواندن نماز نباشید، هر وعده نماز همین وضع خواهد بود.

مدتی بعد متوجه شدیم که وضع در اوین نیز به همین منوال است. در



اولین سری اعدام ها در اوین، زندانیان بند زیر حکمی را اعدام کرده و سپس بچه هائی را که حکم ابد داشته اند، مجدداً محاکمه و اعدام کرده اند و پس از آن بندهای دیگر را. ولی در اوین، خوشبختانه ، بچه های بندها زودتر، از شروع کار دادگاهها و کشتار زندانیان اطلاع یافته بودند.

پس از ورود به فرعی متوجه شدیم که با رفقائی از بند خودمان و بند ملی کش ها و بند ۸ می باشیم که به دلیل عدم پذیرش نماز ما را بدانجا آورده اند. در هر صورت، وسعت کشتار زندانیان خارج از حد تصور بود. همان روزاول، اکثر بچه های بند ۷ را اعدام کرده بودند.

شبانگاه همان روز، هنگام نماز مغرب و عشاء، پاسداری درب فرعی بند را باز کرد و همگی مان را از آنجا خارج نمود. وارد بندى شدیم که فرعی مان متصل بدان بود و درب آن رو بروی بند ۸ قرار داشت. داخل بند هیچکس نبود. در وسط راهرو بند، تختی گذارده و چند پاسدار، با کابل، در کنار تخت ایستاده بودند. تک تک ما را روی تخت می خواباندند و پاسداری هم روی کمرمان می نشست و شروع می کردند به زدن کابل. هنوز جای ضرباتی که در وعده نماز ظهر زده بودند درد می کرد که باز روی آن کابل زدند. این بار نیز ۶۰ ضربه. پس از اینکه زندانی از تخت پائین می آمد، پاسداران دیگر با کابل به جان او می افتادند و کابل را به هر جائی فرود می آوردند. بچه ها برای دفاع از خویش، سر خود را با دست می پوشاندند و تا حد امکان سعی می کردند جلوی ضربات را بگیرند. پس از مدتی، در حالی که مشت و لگد نیز به ضربات کابل اضافه شده بود، ما را به فرعی مان بازگرداندند. در همان لحظات از راهرو بندها، فریاد زندانیانی که کابل می خوردند، سکوت حاکم بر سراسر زندان را می شکست و در فضای راهرو آن

طنین می انداخت.

پس از ورود به فرعی، همگی مان بی حال، گرداگرد اطاق نقش زمین شدیم. ضربه کابل به صورت یکی از بچه ها خورده بود و روی صورت او خط قرمزی ایجاد کرده بود. صورت همه مان از شدت ضربات سیلی و مشت، سرخ و ملتهب شده بود. کف پاها همه ورم کرده بود.

پس از مدتی شام آوردند. «شام» در سکوتی سنگین برگزار شد. چند نفر از شدت ضعف و درد، حال و حوصله شام خوردن نداشتند. در همان حال، آهسته و با زمزمه با یکدیگر صحبت می کردیم: تا کی خواهند توانست اینقدر فشار بیاورند؟ چند روز؟ چند ماه؟ آیا امکان دارد که مجدداً (همانطور که بچه های مجاهدین را طی چند مرحله اعدام کرده اند) از میان بچه هائی که زنده مانده اند اعدام کنند؟ در آن صورت، دیگر کسی زنده نخواهد ماند؟ شاید اینها همین را می خواهند. آیا دیگر نمی خواهند زندانی داشته باشند و تا آنجا که از دستشان برآید خواهند کشت؟ اما مگر این امکان پذیر است؟ تا حالا شمار زیادی از زندانیان را اعدام کرده اند! چندی بعد، آمار نسبتاً دقیق تری از شمار اعدامیان بدست آمد. طبق برآوردی که کردیم، طی ماه های تیر و مرداد و شهریور، در زندان های اوین و گوهر دشت، بیش از ۲۵۰۰ و در کل زندان های ایران ۴۵۰۰ تا ۵۰۰۰ نفر تخمین زده می شد که اعدام شده باشند.

همان شب، حدود ساعت ۱۰، سه پاسدار به درون فرعی ای که ما در آن بودیم آمدند. هر سه کابل به دست داشتند و بلافاصله با کابل به جان همگی مان افتادند و ما در کنار دیوار، با پوشاندن سر و صورت از خود دفاع می کردیم. چاره ای جز تحمل کتک ها نبود. آن ها بعد از حدود نیم ساعت کتک زدن، رفتند. پس غیر از وعده های نماز، وعده های دیگری نیز برای کتک زدن

وجود داشت! حدود ساعت ۴ صبح، مجدداً درب فرعی باز شد. پاسداری از یکی از بچه ها پرسید که نماز خوانده اید یا خیر؟ و جواب منفی شنید. بلافاصله دستور داد چشم بند زده از فرعی خارج شویم. باز به همان بندی که فرعی ما در آن قرار داشت وارد شدیم. تك تك ما را روی تخت خواباندند و شروع به زدن کابل به کف پاهایمان کردند. این وعده ۲۰ ضربه زدند ولی به دلیل ضربات قبلی، درد آن شدت بیشتری داشت. فریادها همه جا طنین انداز بود. پس از پائین آمدن از تخت، پاسداران دیگر با کابل به جانمان افتادند. اما این بار، هریک از بچه ها، لنگ لنگان به طرف درب فرعی می دوید تا شاید با رفتن به درون فرعی از ضربات کابل در امان بماند.

در کنار دیوار اطاق بزرگ فرعی، همه بی حال افتاده بودند. یکی دو نفر از بچه ها اعلام کردند که نماز خواهند خواند و گفتند بیش از این، تحمل این وضع فایده ای نخواهد داشت. بچه هائی را که دفاع کنند، اعدام می کنند تا از مواضعشان دست بردارند. صبح هنگامی که درب فرعی را برای دادن چای باز کردند، آن ها به پاسدار اعلام کردند که حاضر به خواندن نماز هستند. حوالی ۱۰ صبح، درب فرعی باز شد. داوود لشکری همراه با چند پاسدار دیگر جلوی درب فرعی آمدند. لشکری گفت کسانی که حاضر به خواندن نماز هستند، چشم بند زده بیرون بیایند. غیر از آن دو نفر، چند نفر دیگر هم از بچه ها چشم بند زده راه افتادند. لشکری آن ها را به دست پاسداری سپرد تا به بند ۸ ببرد. بعد گفت بقیه نیز چشم بند بزنند. ما حدود سه چهار نفر بودیم و چشم بند ها را زدیم و راه افتادیم. در حالی که با کابل به سر و بدنمان می زدند، وارد فضای بند فرعی مان شدیم. هر يك از ما را به پاسداری که کابل به دست داشت سپردند و آن ها باز شروع به زدن کردند. از شدت ضربات و درد و سوزش ناشی از آن، ایستادن در يك جا

امکان پذیر نبود. بی اختیار شروع به فرار از دست پاسداران کردیم که از دست یکی به دیگری پاس داده می شدیم. ضربات بی وقفه و بدون هیچ حساب و کتابی به هر جایی از بدن اصابت می کرد. خشم و نفرت پاسداران را از شدت ضرباتی که بر ما وارد می آوردند می شد فهمید. از شدت درد نفسهایم به شمارش افتاده بود. با تمام وجود فریاد می زدم. بچه های دیگر نیز به همین ترتیب. اما ضربات مجالی برای شنیدن فریادهای خودمان و دیگر زندانیان نمی داد.

پس از حدود يك ساعت، مجدداً هر سه نفرمان را به درون فرعی فرستادند. يك ساعت دیگر نوبت كتك خوردنمان فرا می رسید. من به آن دو نفر دیگر گفتم که پس از نوبت ظهر، من نیز خواهم پذیرفت، هرچند می دانم که مسأله این ها نه خود نماز خواندن، بلکه مجبور کردن ما به ترك مواضعمان می باشد. آن دو نفر نیز گفتند پس از وعده ظهر خواهند پذیرفت. حدود ۱۲/۵ ظهر به سراغمان آمدند. چشم بند ها را زدیم و پاسداری ما را به درون بند برد. ابتدا من و سپس دو نفر دیگر را روی تخت خواباند و شروع به زدن کابل کرد. این وعده می بایست ۴۰ ضربه می خوردیم. هر يك از ما با آخرین توان خویش فریاد می زد. تنها کابل نبود که درد می آورد، درد دوستانی که با یکدیگر زیسته بودیم و هم اکنون اعدام شده بودند، درد تلخ شکست، درد چیرگی زندانبانانی حقیر که بر اجساد هم‌رزمان و هم‌زنجیری های ما نیشخند می زدند، درد جوانانی که در همان زندان چراغ زندگی شان را خاموش کرده بودند و هزاران درد که از سال ها قبل با خود داشتیم...

پس از آن وعده کابل خوردن، اعلام کردیم که حاضر به خواندن نماز می باشیم. ما را نیز به بند ۸ فرستادند. پس از ورود به بند، دیدن چهره برخی

از دوستان که هنوز زنده مانده بودند، در آغوش گرفتن همدیگر و گریستن ... به یاد آن‌ها که دیگر در بین ما نبودند... آری شاید گریستن می‌توانست اندکی از دردهایمان بکاهد. بنابراین می‌گریستم. در گوشه یکی از سلول‌ها که تا چند روز پیش جای بچه‌هائی بود که دیگر نبودند. همه کسانی را که زنده مانده بودند به بند ۸ می‌آوردند. در عین حال، هنوز برخی از بچه‌ها در انفرادی بسر می‌بردند که از سرنوشتشان اطلاعی نداشتیم. از تعداد زندانیان ۵ بند که به زندانیان چپ اختصاص داشت (مجموعاً حدود ۵۰۰ نفر)، حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ نفر زنده مانده بودند. یعنی نزدیک به نیمی از زندانیان چپ زندان گوهر دشت اعدام شده بودند. در اوین نیز، وضع به همین منوال بود.

مرگ سایه خود را بر زندان گوهر دشت افکنده بود. به مدت یک هفته پاسداران همراه با داوود لشکری و یا ناصریان به درون بند می‌آمدند. تمامی بچه‌ها را در راهرو بند می‌نشاندند و از بین بچه‌ها افرادی را انتخاب کرده، چشم بند زده با خود به بیرون می‌بردند. بدرستی نمی‌دانستیم که چه بلائی بر سر آن‌ها می‌آورد ولی بعد متوجه شدیم که آن‌ها را به انفرادی می‌برند. وقتی برای شکار تازه وارد بند می‌شدند سکوتی سنگین بر فضا حاکم می‌شد. زندانیان را در راهرو بند می‌نشاندند و از راه باریکی که از میان جمعیت باز می‌کردند، می‌گذشتند و برخی را از لابلای جمع گرفته، با خود می‌بردند که تا مدتها از وضع آنان اطلاعی به دست نمی‌آوردیم. برخی از آن‌ها را در آبان ماه از انفرادی‌ها به بند بازگرداندند. تا اواسط مهر ماه وضع بدین ترتیب بود. تازه پس از آن بود که آرام آرام احساس کردیم ممکن است زنده بمانیم.

در همین ماه، وسایل و لباس‌های افراد اعدام شده را که در داخل بندها

و تا آن زمان نزد ما بود، از ما خواستند. بچه ها وسایل و لباس های بسیاری از افراد اعدام شده را در بین رفقای نزدیک او به عنوان یادگار تقسیم کردند(که رسمی بود دیرین و معمول از سال ۶۰ و اعدام های آن سال در اوین) و جهت اطمینان خانواده ها از وضع بستگانشان، بخش اندکی از وسایل هر فرد را جهت تحویل به خانواده ها، به پاسداران دادند. تا آنجا که مطلع شدم رژیم اخبار اعدام ها را با کندی و کنترل شده به بیرون درز می داد. بسیاری از خانواده ها تا آخر ماه، و حتی چند ماه پس از اعدام عزیزانشان از آن ها خبری نداشتند. در درون بند نیز سکوت بود و نگاه های بهت زده باقی ماندگان، دیگر هیچگاه از هیچ سلولی صدای شادی بر نخاست و دیگر هیچ سرودی خوانده نشد!

از میان خیل عظیم زندانیان اعدام شده در اوین و گوهر دشت، من تنها می توانم به اسامی زیر که فعلاً به خاطر هست اشاره کنم :

۱ - فرهاد مهدیون هوادار سازمان پیکار اعدام شهریور ۱۳۶۷ در گوهردشت

۲ - اسماعیل موسائی هوادار سازمان پیکار اعدام ۹ شهریور ۱۳۶۷ در گوهردشت ( مدت ۲ سال در بند ملی کش ها بوده و حکمش پایان یافته بود)

۳ - عباس رئیسی هوادار سازمان پیکار اعدام ۹ شهریور ۱۳۶۷ در گوهر دشت ( مدت ۲ سال در بند ملی کش ها بوده و حکمش پایان یافته بود)

۴ - حمید قدیمی هوادار سازمان پیکار اعدام ۹ شهریور ۱۳۶۷ در اوین

- ۵ - علیرضا زمردیان همکار تحریریه پیکار تئوریک اعدام در شهریور ۱۳۶۷ در اوین (از اعضای قدیم مجاهدین، با ۷ سال زندان در زمان شاه و ۷ سال در رژیم کنونی، برادر ایلا زمردیان مبارز معروف سال های ۱۳۵۰)
- ۶ - داوود حیدری از تشکیلات معلمین هوادار پیکار اعدام در تیر ماه ۱۳۶۷ - گوهر دشت (در بند محکومین دادستانی کرج بوده است.)
- ۷ - ناصر الماسیان هوادار سازمان پیکار اعدام در شهریور ۱۳۶۷ در اوین
- ۸ - سیامک الماسی هوادار سازمان پیکار اعدام در شهریور ۱۳۶۷ در گوهر دشت
- ۹ - میر شمس ابراهیمی هوادار سازمان پیکار اعدام در شهریور ۱۳۶۷ در گوهر دشت
- ۱۰ - محمد علی پژمان همکار تحریریه پیکار تئوریک اعدام در شهریور ۱۳۶۷ (از فعالین کنفدراسیون در آلمان و از مؤسسين گروه پیکار خلق، اهل شیراز بانام مستعار علی کاکو)
- ۱۱ - بیژن ... هوادار سازمان پیکار اعدام در شهریور ۱۳۶۷ در گوهر دشت
- ۱۲ - حمید حیدری هوادار سازمان پیکار اعدام در سال ۱۳۶۷
- ۱۳ - عباس زارع هوادار سازمان پیکار اعدام در سال ۱۳۶۷ - اوین
- ۱۴ - رضا قریشی (از اعضای کمیته مرکزی سازمان رزمندگان، از زندانیان زمان شاه و از مؤسسين گروه «کامل»، یکی از جریانات منشعب از رزمندگان، که از زمان دستگیری در سال ۶۲ تا هنگام اعدام، در اوین و در بند زیر حکمی ها بوده است) اعدام در خرداد ماه ۱۳۶۷ در اوین.
- ۱۵ - داریوش کاید پور (از اعضای کمیته مرکزی سازمان رزمندگان، از

زندانیان زمان شاه، از مؤسسین گروه «کامل»، اهل مسجد سلیمان و از زمان دستگیری در سال ۶۲ تا هنگام اعدام در بند زیر حکمی ها بوده است.) اعدام در خرداد ماه ۱۳۶۷ در اوین.

۱۶- فتح الله گلاب لو از سازمان رزمندگان اعدام در سال ۱۳۶۷- اوین

۱۷- جعفر بیات از اتحادیه کمونیست ها اعدام در سال ۱۳۶۷- اوین

۱۸- هاشم ... (اتهام نامشخص - صرفاً خط ۳) اعدام در شهریور ۱۳۶۷ در اوین

۱۹- محمود قاضی پور از جناح چپ اکثریت اعدام در ۶ شهریور ۱۳۶۷- گوهر دشت

۲۰- بهمن رونقی از حزب رنجبران اعدام در ۹ شهریور ۱۳۶۷- گوهر دشت

۲۱- همایون آزادی هوادار سچفخا (اقلیت) اعدام در ۹ شهریور ۱۳۶۷- گوهر دشت

۲۲- مجید ولی هوادار سچفخا (اقلیت) اعدام در ۵ شهریور ۱۳۶۷- گوهر دشت

۲۳- ماشاء الله محمد حسینی » (اقلیت) اعدام در ۵ شهریور ۱۳۶۷- گوهر دشت

۲۴- جهانبخش سرخوش » (اقلیت) اعدام در ۵ شهریور ۱۳۶۷- گوهر دشت

۲۵- امیر هوشنگ صفائیان » (اقلیت) اعدام در ۶ شهریور ۱۳۶۷- گوهر دشت



- ۲۶- ناصر ... هوادار سچفخا (اقلیت) اعدام در شهریور ۱۳۶۷ - (دستگیری در ضریه سال ۶۴ به گروه «کار ویژه» که به ۱۰ سال محکوم گردیده و تا زمان اعدام در اوین بوده است).
- ۲۷- هاشم الیا سیان « (اقلیت) اعدام در تیر ماه ۱۳۶۷- اوین (در بند «ابدی» های اوین بوده است).
- ۲۸- انوشیروان لطفی « (اقلیت)، از زندانیان زمان شاه، اعدام در خرداد ماه ۱۳۶۷- اوین
- ۲۹- ابراهیم نجاران « (اقلیت) اعدام در شهریور ۱۳۶۷- اوین
- ۳۰- جلال فتاحی هوادار سچفخا (اقلیت) اعدام در شهریور ۱۳۶۷- اوین
- ۳۱- علیرضا تشید از فعالین سازمان راه کارگر، از اعضای قدیمی مجاهدین، با ۷ سال زندان در زمان شاه و ۷ سال در رژیم کنونی، اعدام در اوین، شهریور ۱۳۶۷
- ۳۲- منصور نجفی شوشتری از سازمان وحدت کمونیستی اعدام در شهریور ۱۳۶۷- گوهر دشت (از فعالین کنفدراسیون در زمان شاه، در سوئد)
- ۳۳- رضا عصمتی از فعالین کومه اعدام در شهریور ۱۳۶۷- اوین
- ۳۴- داوود ناصری از فعالین کومه اعدام در شهریور ۱۳۶۷ گوهر دشت
- ۳۵- علی صفری از اتحاد مبارزان کمونیست(سهند) اعدام در شهریور ۱۳۶۷- اوین
- ۳۶- قدرت الله جوان « « « (سهند) اعدام در شهریور

۱۳۶۷ - اوین

۲۷- محمد رحیم زاده « « « (سهند) اعدام در شهریور ۱۳۶۷ - گوهر دشت

۲۸- محمد صبوری گُری، کادر مرکزی وحدت انقلابی در راه آزادی طبقه کارگر، اعدام در شهریور ۱۳۶۷ - اوین

۳۹- هوشنگ قربان نژاد از حزب توده اعدام در ۵ شهریور ۱۳۶۷ - گوهر دشت

۴۰- خلیل بینائی ماسوله از حزب توده خودکشی در ۷ شهریور ۱۳۶۷ - در بند انفرادی گوهر دشت (وی در سال ۵۸ به جرم حمل اسلحه برای سچفا دستگیر شده و در زندان به حزب توده گرایش یافته بود).

۴۱- حسن نظری از حزب توده، اعدام در ۵ شهریور ۱۳۶۷ - گوهر دشت

۴۲- حمید اردستانی از مجاهدین اعدام در تیر ماه ۱۳۶۷ - گوهر دشت

۴۳- سعید از مجاهدین اعدام در تیر ماه ۱۳۶۷ - گوهر دشت

### پاورقی ها:

۱- فرعی بند: در زندان گوهر دشت در کنار هر بند، مجموعه ای شامل دو اتاق (يك اتاق بزرگ و يك اتاق توالت و دستشویی و حمام) قرار داشت که درب آن به راهرو بندها باز می شد. در بسیاری از موارد، برای جدا کردن برخی از زندانی ها از دیگران، از فرعی ها استفاده می شد و چون جزء بند به شمار نمی رفته، زندانیان از قدیم آن را فرعی بند نامگذاری کرده اند.

۲- ناصریان: وی پس از برکناری دار و دسته لاجوردی، دادیار زندان قزل حصار و گوهر دشت و اوین بود.

۳- داوود لشکری: از پاسداران قدیمی زندان گوهر دشت که از سال ۶۵ مدیر داخلی این زندان و از عوامل اجرایی کشتار سال ۶۷ بوده است.

کمیته برگزاری یادمان قتل عام زندانیان سیاسی ایران در سال ۱۳۶۷

پاریس، شهریور ماه ۱۳۷۳

